

## زندگینامه ابن سینای بلخی از زبان خودش او میگوید: «پدرم عبدالله از مردم بلخ بود...»

در ایران بیشتر سعی بر اینست که به هر شخصیت مشهور به نحوی یک پیوند ایرانی دهند، بخصوص وقتی سخن از مشاهیر شرق در میان آید، چنانکه چندی از محققان ایرانی ابن سینای بلخی را یک «پزشک ایرانی» و یکی از مشهورترین فیلسوفان و دانشمندان «ایرانی» اسلامی خوانده و مقالاتی درباره نوشته اند. جای شک نیست وقتی شهرت دانش و یا هنر یک شخص از محوطه زادگاه اش بسیار فراتر میرود و جهانی میشود، آنوقت دیگر آن شخص به جهان و همه بشریت تعلق میگیرد و به یقین که ابن سینای بلخی یکی از همین مشاهیر جهان است، ولی این گفته به آن معنی نیست که هرگاه شخص جهانی شد، دیگر به سرزمین پدری اش تعلق ندارد و بدتر آنکه او را بعضی ها منسوب به دیار دیگر سازند و از نام و شهرت او برای کشور خود کسب افتخار نمایند.

قابل ذکر است که در فرهنگ اسلامی مشخصه عمده هویت و شناسایی شخص تاریخ و محل تولد او نیست، چنانکه امروز در غرب معمول است، بلکه سرزمین پدری و بخصوص نام پدر و پدرکلان به حیث مشخصه اصلی و قانونی هویت شخص محسوب میشود. در فرهنگ اسلامی در سرزمین های عرب هویت شخص را با ذکر نام پدر و یا پدر کلانش با ایزاد «ابو» یا «ابی» یا «ابن» تشخیص میدادند. این رسم در افغانستان و سایر کشور های منطقه که زیر نفوذ فرهنگ اسلامی قرار دارند، تا هنوز هم به تاسی از همان روش معمول قدیم هویت رسمی شخص در دفاتر با ذکر نام پدر مشخص و ثبت میگردد. اینکه شخص در کجا تولد و در کجا وفات یافته است، برای تشخیص هویت و منسوبیت شخص مهم نیست. به این اساس وقتی ابوعلی میگوید که پدرش عبدالله از مردم بلخ بود و کنیه خود را با نام پدر کلانش «ابن سینا» مسما ساخته بود، دیگر جای بحثی بر بلخی بودن او باقی نمی ماند و اینکه او را ایرانی یا ایرانی الاصل بخوانند، کاملاً از واقعیت بدور است.

چند روز قبل ماهنامه «پژواک» نشریه ایرانی شمال کالیفورنیا بدستم رسید و مقاله ای تحت عنوان «ابن سینا» نظرم را جلب کرد که در آن مختصر از اخلاق و صفات تا آثار و کتب این دانشمند بزرگ در فلسفه، ریاضیات، علوم طبیعی، طب، شعر و موسیقی ذکر رفته بود. از همه مهمتر آنچه را که من مدتها در جستجویش بودم یعنی زندگینامه او را از زبان خودش در آن یافته ام که توسط شاگرد نامدار و دانشمندش «ابوعبید جوزجانی» روایت و نقل قول شده است. ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا مشهور به ابوعلی سینا و ابن سینا (متولد ۳۷۰ و متوفی ۴۲۸ هجری قمری) ملقب به «حجت الحق شرف الملک شیخ الرئیس» از نوابغ زمان بود که آثار بسیار تألیف کرد و نظریات او در طب و فلسفه انقلاب فکری و علمی را به ارمغان آورد.

اینک بخشی از زندگینامه ابن سینای بلخی را از قول خودش و به نقل از شاگردش «ابوعبید جوزجانی» بدین شرح از آن نشریه اقتباس کرده و جهت آگاهی مزید هموطنان تقدیم میدارم:

ابن سینا میگوید (آغاز متن): «پدرم عبدالله از مردم بلخ بود. در روزگار نوح پسر منصور سامانی به بخارا درآمد. بخارا در آن عهد از شهرهای بزرگ بود. پدرم کار دیوانی پیشه کرد و در روستای خرمین به کار گماشته شد. به نزدیکی آن روستا، روستای افشنه بود. در آنجا پدر من، مادرم را به همسری برگزید و وی را به عقد خویش درآورد. نام مادرم ستاره بود. من در ماه صفر سال ۳۷۰ از مادر زاده شدم. نام مرا حسین گذاشتند. چندی بعد پدرم به بخارا نقل مکان کرد. در آنجا بود که مرا به آموزگاران سپرد تا قرآن و ادب بیاموزم. دهمین سال عمر خود را به پایان می بردم که در قرآن و ادب تبحر پیدا کردم، آنچنان که آموزگارام از دانسته های من شگفتی می نمودند. در آن هنگام مردی به نام ابو عبدالله به بخارا آمد. او از دانش های روزگار خود چیزهایی می دانست. پدرم او را به خانه آورد تا شاید بتوانم از وی دانش بیشتری بیاموزم و وقتی که نائل به خانه ما آمد، من نزد آموزگاری به نام اسماعیل زاهد فقه می آموختم و بهترین شاگرد او بودم و در بحث و جدل که شیوه دانشمندان آن زمان بود، تخصصی داشتم.

ناتلی به من منطق و هندسه آموخت و چون مرا در دانش اندوزی بسیار توانا دید، به پدرم سفارش کرد که مبدا مرا جز به کسب علم به کاری دیگر وادار سازد و به من نیز تاکید کرد جز دانش آموزی شغل دیگر برنگزینم. من اندیشه خود را بدانچه ناتلی می گفت می گماشتم و در ذهنم به بررسی آن می پرداختم و آنرا روشن تر و بهتر از آنچه استادم بود، فرا می گرفتم تا اینکه منطق را نزد او به پایان رسانیدم و در این فن بر استاد خود برتری یافتم. چون ناتلی از بخارا رفت، من به تحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی پرداختم. اندکی بعد رغبتی در فرا گرفتن علم طب در من پدیدار گشت. آنچه را پزشکان قدیم نوشته بودند، همه را به دقت خواندم چون علم طب از علوم مشکل

به شمار نمی رفت، در کوتاه ترین زمان در این رشته موفقیت های بزرگی بدست آوردم تا آنجا که دانشمندان بزرگ علم طب به من روی آوردند و در نزد من به تحصیل اشتغال ورزیدند. من بیماران را درمان میکردم و در همان حال از علوم دیگر نیز غافل نبودم. منطق و فلسفه را دوباره به مطالعه گرفتم و به فلسفه بیشتر پرداختم و یک سال و نیم در این کار وقت صرف کردم. در این مدت کمتر شبی سپری شد که به بیداری نگذرانده باشم و کمتر روزی گذشت که جز به مطالعه به کار دیگری دست زده باشم.

بعد از آن به الهیات رو آوردم و به مطالعه کتاب « مابعدالطبیعه » ارسطو اشتغال ورزیدم ولی چیزی از آن نمی فهمیدم و غرض مؤلف را از آن سخنان در نمی یافتم از این رو دوباره از سر خواندم و چهل بار تکرار کردم چنانکه مطالب آنرا حفظ کرده بودم اما به حقیقت آن پی نبرده بودم. چهره مقصود در حجاب ابهام بود و من از خویشتن ناامید می شدم و می گفتم مرا در این دانش راهی نیست...

یک روز عصر از بازار کتابفروشان می گذشتم، کتابفروش دوره گردی کتابی در دست داشت و به دنبال خریدار می گشت به من الحاح کرد که آن را بخرم من آنرا خریدم، اغراض مابعدالطبیعه نوشته ابو نصر فارابی، هنگامی که به در خانه رسیدم بی درنگ به خواندن آن پرداختم و به حقیقت مابعدالطبیعه که همه آنرا از بر داشتم، پی بردم و دشواری های آن بر من آسان گشت. از توفیق بزرگی که نصیبم شده بود، بسیار شادمان شدم. فردای آن روز برای سپاس خداوند که در حل این مشکل مرا یاری فرمود، صدقه فراوان به درماندگان دادم. در این موقع سال ۳۸۷ بود و تازه ۱۷ سالگی را پشت سر نهاده بودم.

وقتی من وارد سال ۱۸ زندگی خود می شدم، نوح پسر منصور سخت بیمار شد، اطباء از درمان وی درماندند و چون من در پزشکی آوازه و نام یافته بودم، مرا به درگاه بردند و از نوح خواستند تا مرا به بالین خود فراخوانند. من نوح را درمان کردم و اجازه یافتم تا در کتابخانه او به مطالعه پردازم. کتابهای بسیاری در آنجا دیدم که اغلب مردم حتی نام آنها را نمی دانستند و من هم تا آن روز ندیده بودم. از مطالعه آنها بسیار سود جست.

چندی پس از این ایام پدرم درگذشت و روزگار احوال مرا دگرگون ساخت. من از بخارا به گرگانج خوارزم رفتم. چندی در آن دیار به عزت روزگار گذارندم. نزد فرمانروای آنجا قربت پیدا کردم و به تألیف چند کتاب در آن شهر توفیق یافتم. پیش از آن در بخارا نیز کتاب هایی نوشته بودم.

در این هنگام اوضاع جهان دگرگون شده بود، ناچار من از گرگانج بیرون آمدم. مدتی همچون آواره ای در شهر ها می گشتم تا به گرگان رسیدم و از آنجا به دهستان رفتم و دوباره به گرگان باز گشتم و مدتی در آن شهر ماندم و کتابهایی تصنیف کردم. ابو عبید جوزجانی در گرگان به نزد آمد.

ابو عبید جوزجانی (بعد از نقل گفتار استاد خود) چنین گوید: « این بود آنچه استادم از سرگذشت خود برایم حکایت کرد. چون من به خدمت او پیوستم تا پایان حیات با او بودم. بسیار چیزها از او فرا گرفتم و بسیاری از کتابهای او را تحریر کردم. استادم پس از مدتی به ری رفت و به خدمت مجدالدوله از فرمانروایان دیلمی درآمد و وی را که به بیماری سودا دچار شده بود درمان کرد و از آنجا به قزوین و از قزوین به همدان رفت و مدتی دراز در این شهر ماند و در همین شهر بود که استادم به وزارت شمس الدوله دیلمی فرمانروای همدان رسید. در همین اوقات استادم کتاب قانون را نوشت و تألیف کتاب عظیم شفا را به خواهش من آغاز کرد. چون شمس الدوله از جهان رفت و پسرش جانشین وی گردید، استاد وزارت او را نپذیرفت و چندی بعد به او اتهام بستند که با فرمانروای اصفهان مکاتبه دارد و به همین دلیل به زندان گرفتار آمد. چهار ماه در زندان بسر برد و در زندان ۳ کتاب به رشته تحریر درآورد. پس از رهایی از زندان مدتی در همدان بود تا با جامه درویشان پنهانی از همدان بیرون رفت و به سوی اصفهان رهسپار گردید. من و برادرش و دو تن دیگر با وی همراه بودیم. پس از آنکه سختی های بسیار کشیدیم به اصفهان درآمد. علاءالدوله فرمانروای اصفهان استادم را به گرمی پذیرفت و مقدم او را بسیار گرامی داشت و در سفر و حضر و به هنگام جنگ و صلح استاد را همراه و همنشین خود ساخت. استاد در این شهر کتاب شفاء را تکمیل کرد و به سال ۴۲۸ در سفری که به همراهی علاءالدوله به همدان می رفت، بیمار شد و در آن شهر درگذشت و به خاک سپرده شد. او با روش های متفکرانه بیماران را درمان می کرد.» (ختم متن - برگرفته از شماره ماه می ۲۰۱۰ ماهنامه پژوهاک)

یقیناً دارم هر افغان که متن فوق را میخواند، هرگز به فکرش خطور نمیکند که شیوه گفتار و نوشتار آن مربوط به یک هزار سال پیش باشد، بلکه فکر میکند که متن باید در چند دهه اخیر نوشته شده باشد چون از نظر ترکیب کلمات و جملات و استعمال لغات کاملاً با شیوه و سبک ادبیات معمول و متداول دری معاصر شباهت دارد. وقتی اشعار و گفته های مولانای بلخ را مرور کنیم، عین شیوه و سبک را میتوان در آن یافت، چنانکه یک دوست ایرانی مولانا شناس من، روزی بمن گفت که وقتی مثنوی را میخواند، به قدامت و اصالت زبان دری و شیرین کلامی آن پی می برد و سخت شیفته آن شیوه است. این خود دلیل دیگر بلخی بودن بوعلی سینای بزرگ را نشان میدهد.

پایان